

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

عرض شد که راجع به تأثیر بحث مُثل افلاطونی در کیفیت علم و حضور ادراک و وجود ذهنی بعضی قائل به این مسئله شدند که از آن جایی که علم و ادراک باید بر اساس یک حقیقت ثابت و مجرد باشد و آن حقیقت ثابت و مجرد لایتحقق فی الخارج الا فی ضمن الصورة الکلیه و الادراک الکلی و الحقیقة الکلیه الخارجیه فشماله لجميع الجزئیات فی عالم الاعیان و الشهادة به این کیفیت باید معتقد به تحقق مُثل و اعتقاد جناب افلاطون به این مسئله باشیم که دیروز درباره عدم صحّت این استناد و این دلالت مطالبی عرض شد و گفتیم که مسئله علم جزئی، این یک واقعیت خارجی است سواءً این که در وراء آن یک حقیقت کلیه باشد یا نباشد، و آن علم جزئی در خارج به واسطه ارتباط مثال مدرک با مثال مدرک است و نسبت به این ارتباط عرض کردیم که بعضی ها، که همان ادراک عامیانه باشد، آنها را تصور بر این است که نفس فعل خارجی و عمل خارجی موجب انبعاث آن صورت مثالی است می گویند این عمل را انجام بده تا در ازای آن این ثواب را ببری این عمل را انجام بده تا در ازای این اجر را به تو بدهند.

روایات در این زمینه بسیار است، آیات قرآن نسبت به این مسئله حکایت می کند که بدون عمل کار برنیاید به قول مرحوم (شیخ مرتضی) طالقانی که به مرحوم آقا شیخ محمدتقی جعفری - خدا بیامرز - می گفت آخرین شعری که ایشان به من گفت و دیگر ما ایشان را ندیدیم این بود:

تارسد دستت به خود، شو کارگر
چون فتی از کار، خواهی زد به سر^۱

این همه مطالب هست که اینجا دار دار عمل است و الیوم عمل و لاحساب و غداً حساب و لا عمل، خب این مسئله اشکالی ندارد که هر فعلی موجب یک اثر خارجی و یک نتیجه خارجی است که آن بر اساس نیت و بر اساس کیفیت اراده مرید آن عمل تنظیم می شود چه بسا شما عملی را انجام بدهید و نفس آن عمل موجب رضای پروردگار و تقرب باشد و انبساط روح و چه بسا همان عمل را انجام بدهی و حتی بهتر از آن را ولی موجب سخط و غضب و ابتعاد باشد، یکی است، هیچ فرقی نمی کند، یک عمل است که دو صورت دارد، یک صورت مستحسنه و یک صورت صورت قبیحه، آن وقت در اینجا دیگر خب خیلی هست، مسائل خیلی زیاد است، که چطور یک عمل انسان که به ظاهر خوب است ولی در باطن....!

خوش بود گر محک تجربه آید به میان تا سیه روی شود هر که در او غش باشد^۱ معلوم شود که این عملی که انسان انجام داده است این عمل آن طرف چه واقعیتی را زاییده و به وجود آورده است، انسان درس می‌خواند و این درس او به جای این که مقرب باشد مبعّد می‌شود تبلیغ می‌کند به جای این که مقرب باشد، مبعّد است، حتی تأثیر می‌گذارد، یعنی تبلیغ او تأثیر می‌گذارد افرادی که در جلو نشسته اند اینها متأثر می‌شوند، گریه می‌کنند، و این نحوه بیان، آنها را منقلب می‌کند، ولی در دل او چه خبر است؟!

چندی پیش می‌خواندم یکی از کشیشهایی که در یکی از ایالات آمریکا بوده این بسیار مبلّغ قهاری بود و سخنوری بود خیلی عجیب، سخنور بسیار ماهری و هر جا که می‌رفت و سخنرانی می‌کرد همین مخاطبین را تحت تأثیر قرار می‌داد و آنها گریه می‌کردند و می‌گفتند که بهتر از این شخصی نمی‌تواند ما را برگرداند و متحول کند، بعد از مدتی معلوم شد که به به بیا و باقالی بار کن چه خبر است، پرونده فساد اخلاقی او... هیچ شهری از شهرها نیست الا این که ایشان در آنجا بله، اثر خیر از خودش گذاشته است!! و این مسئله چه جوری است که با این که تأثیر می‌گذارد ولی...

خیلی این عجیب است که چطور این مطلب باعث می‌شود که آن واقعیت به نحو دیگری باشد و به شکل دیگری باشد! در همین خطبای ما در سابق هم بودند افرادی که اینها واقعا از نظر بلاغت نمره بیست می‌گرفتند و از نظر ادای کلام و تأدیّه مراد در مراتب بسیار بالایی بودند و منقلب می‌کردند و متحول می‌کردند مجلس را، و در اختیار و کنترل خود درمی‌آوردند اذهان افراد را، واقعا مسحور و ممهور می‌کردند در بیان خودشان، و واقعا خطرات اینها خیلی زیاد است چون وقتی که نفس در تحت سیطره نفس دیگری قرار بگیرد طبعاً می‌تواند تأثیر پیدا کند، ولی در همان موقع که دارد صحبت می‌کند برای اهل فن مشخص است که در چه ظلمتی این عبارات و این کلمات دارد ادا می‌شود! در چه کدورتی این مسائل دارد مطرح می‌شود! از امام حسین می‌گوید، امام حسین او کدورت زا است! و ظلمت زا است! از علی می‌گوید ولی آن علی ظلمت در درون می‌کارد و کدورت در نفس می‌آفریند!

این نحوه بیان افراد را در خود سحر می‌کند، سحر می‌کند، تعبیری که نسبت به بعضی از اینها بزرگان داشتند این است که اینها سحر می‌کنند وَ إِنَّ مِنَ الْبَيَانِ لَسِحْرٌ^۲ داریم ظاهراً از کلام امیرالمؤمنین در همین حکم است که در آخر نهج البلاغه است (حدیث نبوی است)، اشکال ندارد

۱- دیوان حضرت حافظ علیه الرحمه

۲- وسائل الشیعه جلد ۷، صفحه ۴۰۴ و بحارالانوار جلد ۱، باب ۶ صفحه ۲۱۸

این یکی از طرق نفوذ به همین نحو و به همین کیفیت است، همان طوری که انسان از نقطه نظر قوای ظاهری می‌تواند شخصی را در تسخیر خود درآورد، یک شخص پهلوان و زورمندی می‌تواند شخص ضعیف را در تسخیر خود در بیارود که نتواند حرکت کند، همین طور از نقطه نظر نفس انسان می‌تواند شخص دیگری را در تسخیر خود درآورد که در این زمینه اصلاً طرق مختلفی هست و مسائل بسیار زیادی است. لذا این جا خیلی دقت می‌خواهد که انسان چه قسم و چگونه با افراد برخورد کند و چه دیدگاهی داشته باشد تا این که نتواند در دام آنها بیافتد و باید کمک بگیرد چون در بعضی از اوقات دیگر خود شخص نمی‌تواند مدرک باشد و مبین باشد و ممیز باشد، نمی‌تواند و خیلی عجیب است خیلی این مسئله عجیب است.

یک مقاله‌ای می‌خواندم چندی پیش، که بعضی از این مکتشفین در کیفیت وصول به اکتشافشان، آنها می‌گفتند که علم به آن نقطه‌ای در آینده می‌رسد که دین قبل از آن به نقطه رسیده است. اینها را مکتشفین خارجی می‌گفتند که علم به همان نقطه‌ای می‌رسد که دین قبلاً به آن نقطه رسیده بود، خب حالا امیرالمؤمنین، امام سجاد، بقیه ائمه علیهم‌السلام، بزرگان صراحتاً مطلب را در اختیار انسان قرار می‌دهند می‌گویند: ضَلَّ مَنْ لَيْسَ لَهُ حَكِيمٌ يُرْشِدُهُ بِأَيِّ عِبَارَتٍ، همه چیز را بیان کرده‌اند و خیال همه را هم راحت کرده‌اند.

آقا تو که باید ده سال بروی سراغ این و آن و بعد از ده سال بزنی در سرت!! از اول آقا می‌گوید نرو دیگر! آدم مگر چقدر عمر دارد؟ مگر چند مرتبه این دنیا را باید تجربه کند؟ مگر چقدر باید نسبت به این مسائل اهمال کند؟

سر چشمه شاید گرفتن به بیل چو پر شد نشاید گذشتن به پیل^۱

آن از اول می‌گوید نرو! تا این که جلوی همه فسادها گرفته شود، وقتی می‌روی، می‌روی، ده سال، پانزده سال، بیست سال از بهترین اوقات عمر خودت را می‌گذرانی، در اوقات عنفوان شباب و نیرو و جوانی و حرکت که حرکت جوان بسیار سریع‌تر و پرانرژی‌تر از حرکت افراد پیر است حتی حرکت نفسانی او، چون تعلق آنها کمتر است و با تعلق کمتر نفس سریع‌تر می‌تواند به آن مسائلی که مورد توجه است برسد لذا می‌فرمایند: علیکم بالاحداث^۲ بخاطر همین مسئله است. این انسان می‌رود بعد از بیست سال بعد یکدفعه می‌زند در سرش، ای داد بیداد، بیست سال ما گذشت و هنوز به مسئله نرسیده‌ایم، هنوز به مطلب نرسیده‌ایم و راه ما غیر از این بوده و غیر از این شده، خب این جا دیگر

۱- گلستان سعدی

۲- وسائل الشیعه جلد ۱۶، باب ۱۹، صفحه ۱۸۷

هر کسی در این مسائل تکلیف خود را دارد و همه تقصیرها را هم به گردن این و آن نمی‌تواند بیاندازد، بالاخره خدا به هر کسی عقل و فهم داده است و راه را برای همه افراد باز کرده است. حالا ما یک وقتی چشممان را می‌بندیم...، یک وقتی نه، اگر نخواهیم ببندیم، بالاخره یک جوری، یک قسمی خدا مسئله را می‌رساند وَالَّذِينَ جَاهِدُوا فِيْنَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ^۱ آن از اول می‌گوید که آقا جان از اول این قضیه را نرو، نرو دنبالش، بنده خودم شاهد هستم در زندگی خود به بعضی از موارد برخورد کردم، چند مورد بوده است حدود چهار یا پنج مورد مشخص و شاخص بوده است که اگر راهنمایی بزرگان نبود قطعاً من مسیر دیگری را اختیار می‌کردم، حالا کی دوباره برگردم، و کی متوجه شوم، آن دیگر با خدا است، یا اصلاً برنگردم یا در ضمن این انسان حیف و میل شود، و گاهی اوقات ممکن است عمری هم دست ندهد، یعنی در اثر متابعت با شخص، متابعت متابعت است دیگر، برو این کار را انجام بده! برو، این مسئله اقدام کن، برو نسبت به مسئله این کار انجام بده، و خب گاهی اوقات این رفتن و دیگر عمر تمام است، می‌گویند عمودی می‌رود و افقی برمی‌گردد، یعنی گاهی مسئله دیگر راه برگشت ندارد، یکدفعه می‌بیند عجب، عجب، این بود؟ این که ما به دنبالش می‌رفتیم، این که تصور می‌کردیم متصل است، این که تصور می‌کردیم دستش به جایی بند است، این که ما تصور می‌کردیم که مؤید من عندالله است این بود نیت او؟! پس چرا این نیت را از اول به ما نگفتی عموجان؟! چرا این نیت را از اول بیان نکردی؟ اظهار نکردی؟ اینها چیزهایی است که دیگر انسان می‌بیند راه برگشت ندارد یعنی دیگر راه برگشتی ندارد و تمام! لذا اینجا خیلی مسئله مسئله مهمی است که ضلّ من لیس له حکیم یرشده، حکیم نه به معنای عارف کامل است، نه، همین قدر فردی که نسبت به مصالح و نسبت به مفساد خبرویت دارد در همین حد هم باشد کافی است، حالا آنها برای مراتب بسیار بالا است که حالا بنده راجع به این مسائل انشاءالله در جلد سوم اسرار ملکوت توضیحاتی می‌دهم که خیلی لازم است، بخصوص در یک همچنین ازمنه‌ای، این مسئله که چطور این عمل، یک اثری می‌زاید این در آن شک نیست و کسانی که خلاصه از این می‌خواهند شانه خالی کنند مطلب را به یک نحوی می‌خواهند متفی کنند و فایده ندارد این یک مسئله.

مسئله دوم همان طوری که عرض کردیم که مطلب از این یک قدری دقیقتر است این است که خود آن عمل فی حدّ نفسه آن اثر را نمی‌زاید، بلکه آن نیتی که در آن عمل است آن اثر را می‌زاید چه آن عمل انجام بگیرد یا نگیرد، شما وقتی که یک شخصی که قصد قتل یک فرد دیگری را دارد و

این شخص الان قاتل است گرچه از نقطه نظر قوانین قاتل محسوب نمی‌شود و محکمه حکم قتل جاری نمی‌کند، گرچه باید او را به زندان ببندند ولیکن از نقطه نظر واقع و از نقطه نظر پرونده الهی این فرد قاتل است، چون می‌خواست او را از بین ببرد و مانعیت برای قتل، مانعیت غیر اختیاری بوده است نه اختیاری، اگر مانعیت اختیاری باشد خوب آن می‌آید جلوی آن جنبه قاتلیت و آمریت و فاعلیت را می‌گیرد، ولی این غیر اختیاری است و لذا در بحث تجری که مرحوم آخوند هم در اول کفایه راجع به این مسئله صحبت کردند، در مباحث علم و تجری و امثال ذلک آن محل ایراد و محل اشکال است که چطور انسان بدون لحاظ این مسئله این کارها را و اتصاف به استحسان و قبح را می‌تواند نسبت به خود حمل کند، مسئله حسن و قبح برگشت آن به قبح و حسن فاعلی است نه به حسن فعلی، فعل فعل است و فعل وجود است و وجود امر خارج و لیس له شأن بالحسن و القبح زیرا عمل و فعل عبارت از تحقق امر خارج است و تحقق امر خارج هیچ جنبه‌ای از حسن و قبح بر آن نیست. فرض کند که کسی از دیوار می‌رود بالا، مگر از دیوار بالا رفتن بد است؟ کسی از دیوار می‌رود بالا به عنوان فرض کنید یک ورزش، از اینهایی که تمرینهای جنگی می‌خواهند بدهند به افراد خاص، اینها را می‌گویند که از دیوار برود بالا، به نحوی از جاهای صعب العبور برود بالا، حالا فرض کنید کسی از این دیوار برود بالا، نفس از دیوار رفتن بالا که بد نیست، از آن طرف دیگر پایین آمدن هم که بد نیست.

آن چه که به این قبح می‌دهد آن عبارت است از نیت، نیت آن را قبیح می‌کند، قصد سرقت و تعدی، آن قصد است که او را به این نحوه و به این کیفیت می‌اندازد، تازه در آن بحث سرقت هم باید دید که آیا این نیت سرقت به چه لحاظی بوده؟ آیا در عسر و ضرورت بوده؟ نبوده؟... اینها برای خودش مسئله دارد، این طور نیست که حالا چون سرقت است پس بنابراین سریعاً احکام سرقت و احکام مجازات باید اجرا بشود، به همین راحتی نمی‌شود دست برید، و یک نفر را اعدام کرد، باید آن قاضی پدر خودش را دریاورد تا بتواند به تمام زوایای این فعل و این عمل با نیت و با حواشی و خصوصیات اطلاع پیدا کند، نه یک پرونده بیاید دست او و... این که قضاوت نیست! خون می‌خواهد ریخته شود، جان است که دارد گرفته می‌شود، مگر کشک است؟

أَقَاجَانٍ مِّن قَتْلٍ نَفْسًا بَعِيْرَ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيْعًا^۱ مگر همین طوری می‌شود که یک نفر را گرفت و جانش را گرفت؟ آن دنیا چوب می‌زنند به آستین آدم، مسئله

به این چیزها نیست، باید تمام خصوصیات و شرایط و اینها همه لحاظ بشود، فعل حرامی انجام می‌شود، فرض کنید که زنا، بسیار خب زنا زنا است، بسیار خب، حال این زنا به چه نحو بوده؟ به چه کیفیت بوده؟ در چه نیتی بوده؟ شرایط چه بوده است؟ خصوصیات آن چه بوده است؟ تمام این مسائل باید به دست بیاید من حیث المجموع تازه این بتواند به جایی برسد! لذا مگر هر کسی می‌تواند قضاوت کند؟ مگر هر کسی می‌تواند قضاوت کند؟ قاضی باید مجتهد مسلم باشد، در همه ابعاد فقه و در همه ابعاد مبانی اخلاق و مسائل اجتماعی و اطلاع کافی بر روان شناسی افراد داشته باشد. مطلب این است، قضیه به این راحتی نیست باید مجتهد مسلم باشد!

بنده در همان اوایل انقلاب، یاد می‌آید که یکی از افراد، که از منتسبین به ما است و بسیار فردی عالم و بسیار فردی متقی و خوش نفس و محترم و با عرق و حمیت دینی است، ایشان آن موقع یک مسئولیتی داشت، به او مسئولیت داده بودند که افراد خاطی را جمع آوری کند بعضی از محلات را در این طرف و آن طرف تهران و خلاصه مسئله آنها را حل کند و آنها هم افراد را در جایی جمع آوری کرده بودند و دیگر همه بساطها را برچیده بودند، همان بساط فساد و... و او مانده بود در احوال اینها که چکار کند، یک مشت افراد این جا هستند و با این خصوصیات و با این کیفیات بعضی‌ها تبلیغ می‌کردن که آقا بگیر و تمام کن مسئله را و غائله را ختم کن و... ایشان می‌گفت من نمی‌توانم یک همچین کاری بکنم، این آدم است، انسان است، حالا روی چه حسابی بیایم این کار را بکنم؟ بخاطر یک قضیه، مسائل مختلفی بوده، فقر بوده، بدبختی بوده، فلاکت بوده است و آمده به این اوضاع افتاده، آن هم زمان سابق، زمان شاه و آن زمان فساد و...

هر چه به او گفته بودند و اصرار کرده بودند نپذیرفته بود بالاخره تماس می‌گیرد با مرحوم آیت الله حاج شیخ حسن صافی در اصفهان که بسیار ایشان مرد بزرگ بوده و از مجتهدین مسلم بوده و از شاگردان شاگردان مرحوم قاضی بوده است، از شاگردان مرحوم هاتف، مرحوم آقای هاتف قوچانی بوده است و بسیار اهل تقوی و مراقبه و احتیاط و متوسل، و از نقطه نظر فضل هم ایشان بسیار مرد عالمی بوده است و نقل می‌کنند در یکی از سفرهایی که ایشان در زمان سابق به حج مشرف شده بودند، در بسیاری از مواردی که حتی خود بعثه ایرانی در پاسخ به سوالات احکام حج مانده بودند و نتوانسته بودند، از ایشان وقتی که سوال می‌کنند در هر قضیه فی البداهه ایشان پاسخ آن حکم را می‌داده و حل آن مشکل را می‌کرده است و این اطلاع ایشان را نشان می‌دهد، تضرع علمی ایشان را نشان می‌دهد، که چقدر بر مبانی وارد بود و خبیر بود و می‌گویند مثل آب خوردن این مشکل را ایشان حل می‌کرد و پاسخ را می‌دادند، بسیار مرد بزرگی بوده و ما کرارا خدمت ایشان

می‌رسیدیم و ایشان را هر وقت مشهد مشرف می‌شدند به منزل مرحوم آقا می‌آمدند و ما هم خدمت ایشان می‌رسیدیم و در آن سفری که به اتفاق مرحوم آقا، به اصفهان رفتیم، به منزل ایشان هم رفتیم و خلاصه از افرادی بودند که می‌توان گفت در شرایط فعلی باید بگوییم عدیم النظر بودند ایشان، بله حالا یک وقتی می‌گوییم قلیل یک وقتی می‌گوییم... خلاصه ای کاش و ای کاش و ای کاش و ای کاش و ای کاش....

تلفن می‌کند به ایشان و می‌گوید که آقا من با این افراد چه کنم؟ ایشان می‌فرمایند که همه آنها را باید شما در جایی در تحت تربیت قرار بدهید، تحت کفالتتان قرار بدهید... و یک نفر از آنها را حق ندارید که به آنها صدمه بزنید و آن شخص می‌گفت که ما همه آنها را نگه داری کردیم و التزاماتی از آنها گرفتیم و به کار واداشتیم و برای خیلی از اینها شوهر پیدا کردیم و حتی به زندگی آناه سر و سامانی دادیم و فقط یک نفر بود که من دیدم که این مثل این که به هیچ راهی خلاصه مستقیم نمی‌شود، به هیچ صراطی مستقیم نمی‌شود، خلاصه ماندند که این را چه کنیم، و خلاصه آن را هم می‌گفت که من مسئولیت اعدامش را نپذیرفتم و گفتم که این مسئله را نمی‌پذیرم، ولی بقیه آمدند و او را راحتش کردند و آن یکی را فقط اعدام کردند، از میان این همه.

حالا ببینید اسلام چه دستوری به انسان می‌دهد؟ کار خلاف کرده! خب کرده که کرده! خلاف کرده! کارش خلاف بوده یا نیت او خلاف بوده است؟ کدام یک از این دو است؟! کار خلاف خب مثل کارهای بقیه است، مگر فرق می‌کند؟ در خود نفس عمل که فرق نمی‌کند، تفاوتی نیست، صحبت بر سر نیت است، آن اصلا چه می‌فهمد، نه حرام می‌فهمد نه حلال می‌فهمد، آن به خاطر شکم و فقر و فلاکت و این چیزها در این وضعیت و در این موقعیت افتاده است، اینها مسائلی است که ما از روش و سیره ائمه استخراج می‌کنیم و استنباط می‌کنیم و خلاصه مسئله کشک نیست!

قاضی باید به روان شناسی افراد اطلاع داشته باشد، که این در تحت چه شرایطی است؟ چه حال و هوایی دارد؟ و چه میزان فهم دارد؟ چه میزان شعور دارد؟ دو نفر یک جور نیستند، دو نفر یکی امری را بد می‌داند، و دیگری بدتر می‌داند، اینها همه تأثیر دارد، باید بفهمد که شخص در این شرایط فهم و ادراک بوده، اینها همه مسائلی است که باید به آنها رسید این هم مسئله دوم.

از این مسئله عمیق‌تر و از این مسئله دقیق‌تر همان طوری که قبلا خدمت رفقا عرض شد که نظر و اعتقاد بنده بر این است، این است که نفس عمل خارج موجب تحقق وجود مثالی در عالم مثال نیست بلکه خود مثال است که مثال می‌زاید و مثال است که خلق می‌کند، یک وقتی ما می‌گوییم این انفاقی که الان من دارم انجام می‌دهم این عمل دست کردن در جیب و پول درآوردن و به فقیر دادن

این عمل موجب یک اثری است در مثال، به طوری که اگر کسی با من ارتباط نداشته باشد، و چشم مثال او باز باشد یکدفعه رو می‌کند به رفیقش می‌گوید فلانی در فلان شهر الان یک کاری کرده است شست او خبردار می‌شود که فلانی یک کاری در این جا کرده است، یک عمل خوبی در این جا انجام داده است، فعلا به این مقدار، حال یا می‌فهمد چه بوده و نمی‌خواهد بگوید، یا این که نمی‌فهمد، ولی همین قدر می‌فهمد که یک عمل خوبی دیده شده، بعضی از اوقات شما نشستهاید، یکدفعه خاطره یک رفیقی می‌آید در ذهنتان، دلتان می‌خواهد که یکدفعه با او تماس بگیرید، این از این قبیل است دیده شده گاهی از اوقات شما یکدفعه دلتان هوای کسی را می‌کند، رفیقتان، یا یکی از آشنایان شما، یک شخصی، یکدفعه به او تمایل پیدا می‌کنید، یکدفعه یاد او را می‌کنید، می‌گویید فلانی را مدتی است ندیده‌ایم، باید ببینی آن موقع چکار کرده است؟ اینها با همدیگر ارتباط دارد، با همدیگر ربط دارد. یا این که گاهی اوقات دیده‌اید که یکدفعه یاد یکی را می‌کنید ولی می‌گویید ای بابا حوصله داری... البته نمی‌خواهم بگویم این قاعده کلی است، این به خود شخص هم مربوط است، ولی خیلی از موارد این اتفاق، از کجا این قضیه پیدا می‌شود؟ از کجا یک همچین خاطره‌ای می‌آید، گتره که نیست، این خاطری که الان دارد می‌آید به خاطر اتصال نفس به همان مثال منفصل است، خاطر گتره نیست، خاطره که می‌آید این از آن جا می‌آید، این بخاطر آن موقعیتی است که حاصل می‌شود در خارج.

لذا مرحوم آقا همیشه می‌فرمودند مسئله سالک با استاد خودش، مانند یک مثلث می‌ماند که یک گوشه مثلث استادش قرار داد، یک گوشه این قرار دارد، آن نقطه بالا هم خدا قرار دارد، هر چه که او (شاگرد) انجام بدهد در همان وقت می‌رود بالا (خدا) و بعد می‌آید این گوشه (استاد)، مستقیم به سمت استاد نمی‌رود، استاد هم که می‌خواهد یک لطفی بکند مستقیم نمی‌کند، اول می‌رود بالا (خدا) بعد می‌آید پایین (شاگرد). آن نقطه بالا که راس هرم است دخالت اصلی دارد در این نقل و انتقالی که دارد از این دو نقطه به یکدیگر همین طور دارد انجام می‌شود. لذا ایشان می‌فرمایند مسئله اتوماتیک وار است بخواهی نخواهی!

خب حالا آن چه که هست در اینجا این است که این عمل خارج یا آن نیت، آن فعل را نمی‌زاید، بلکه آن صورت مثالی خود شخص است که در مقام فاعلیت و در مقام علیت (صورت فاعلیت) در خود عالم مثال - نه در عالم ظاهر - صورت مفعولیت و انفعال را به یک صورت مستحسنه یا به صورت قبیحه در عالم مثال به وجود می‌آورد، به وجود آوردن این صورت فاعلیت در عالم مثال، ظهورش در عالم ماده، فاعلیت فاعل است.

یعنی همین که او در عالم مثال دارد این عمل را انجام می‌دهد، فاعل در این دنیا دارد این عمل را انجام می‌دهد وقتی که آن، آن عمل را انجام داد و نتیجه آن یک تقرب، یک تجرد، یک اقتراب بیشتر از قبل از انجام فعل برای آن فاعل حاصل شد، آن فاعل در این جا آن نتیجه را حس می‌کند، که چه خوب شد، همین که فقیر و مستمند این دعا را کرد که "الهی خیر ببینی" این یکدفعه می‌بیند در نفس او چه انبساطی پیدا شده است! چه شعفی پیدا شده است! چه لطافت روحی پیدا شده است! این مربوط به آن جنبه مثالی و آن صورت برزخی و صورت واقعی است که دارد این را انجام می‌دهد و آن وقت ارتباط آن صورت مثالی با آن صورت خارجی، قبلاً گفتیم که ارتباط اتحادی است، رفقای که این بحثها را دنبال نکرده‌اند به مطالب و نوارهای قبلی مراجعه کنند در آن جا توضیح دادیم که مسئله مسئله معیت نیست، قضیه قضیه اتحاد است، یک امر تحقق پیدا می‌کند که دو صورت دارد وقتی که این سکه را طلا می‌زنند، از ضرابخانه که این سکه درمی‌آید دو صورت دارد، این صورت یک چیزی نوشته، آن صورتش یک چیز دیگری نوشته است، یک سکه در می‌آید، نقره، طلا، برنز، هر چیزی که هست یک خروجی دارد، ولی این خروجی دو شکل دارد، آن شکل یک مسئله را می‌رساند که میزان و قیمت این سکه به آن طرف است و این طرف یک مطلب را می‌رساند که سال ضرب سکه، خصوصیات که حالا می‌خواهند در این جا بگویند، مطلبی را که می‌خواهند در این سکه تبلیغ کنند، فرهنگی را می‌خواهند با این نشان بدهند، این را در آن طرف ضرب و حک می‌کنند.

پس بنابراین اشیائی که در عالم مثال اینها صورت علی اشیاء خارجی هستند آنها مولد صور خارجیة مثالیة هستند و آن صورت مولده مثالی ظهورش در این جا به فاعلیت فاعل است، پس وقتی که این دارد دست می‌کند و پول را درمی‌آورد در همان موقع مثال دارد این کار را انجام می‌دهد منتهی شما مثال را نمی‌بینید! این قیافه شخص را می‌بینید آن شخصی که چشمش باز است دارد چه را می‌بیند؟

- تلامذه: صورت مثالی را

- استاد: همه اشتباه کردید! هر دو را دارد می‌بیند، این حرف من بود، درست است صورت مثالی را دارد می‌بیند، ولی نه این که صورت مثالی را ببیند و آن اعیان خارجی را نبیند!! این غلط است.

افرادی که مثلاً در خواب صورت می‌بینند، آن صورت، صورت چیست؟ صورت مثالی است، ولی برای آن افرادی که پرده از جلوی چشمشان کنار رفته است، وقتی که نظر به مثال می‌کنند نظر به همان عین خارج می‌کنند، منتهی عین خارجی که الان در مرئی و در منظر نیست، چه اشکال دارد؟ بارها برای شما مثال زده‌ام، ما الان در مدرسه هستیم، در محل درس و بحث و اینها هستیم، الان افرادی که در خیابان دارند حرکت می‌کنند بیرون از مدرسه حرکت می‌کنند، هستند یا نیستند؟ چرا

شما نمی‌بینید؟ چرا ما نمی‌بینیم؟ چون بین ما و بین آنها حاجب است و این رؤیت ظاهر نیاز به قانون دارد، قانون ظاهر اجازه نمی‌دهد که انسان اطلاع و اشراف بر اشیاء وراء حاجز و حاجب پیدا کند حالا اگر شما یک دستگاهی بیاورید که با اشعه از این دیوار رد شود، خب خارج را می‌بینید.

آیا الان می‌توانید بگویید که افرادی که در خارج از این مدرسه در حال حرکت هستند، نیستند؟ البته می‌گوییم بله دیگر، چون ما الان از آن جا آمده‌ایم، الان که از آن جا آمدیم افراد بودند که می‌آیند و می‌روند و بعد هم هنوز اتفاقی نیفتاده که راه را ببندند و نگذارند کسی بیاید، خب افراد دارند می‌آیند و می‌روند، هنوز آن طوری نشده که راه را ببندند، و به همان استصحاب وجدانی که ما داریم می‌کنیم به همان استصحاب می‌گوییم الان هم یک عده در خارج از مدرسه هستند، احتمال می‌دهیم، ولی آنها را ندیدیم، شکل آن را ندیدیم، احتمال می‌دهیم یک عده هستند، حال فوراً در این جا یک دستگاه برای ما می‌گذارند و می‌گویند حالا نگاه کن، نگاه می‌کنیم افراد را می‌بینیم برای ما چه پیدا می‌شود؟ هیچی، هیچی، حالتی پیدا نمی‌شود، نه تعجب می‌کنیم، نه بهت زده می‌شویم، می‌بینیم خب این اشعه الان از این جا رد شده و آن افراد را آورده در این جا قرار داده.

بچه که در شکم مادر است می‌برند او را سونوگرافی می‌کنند خب قبل از این که ببرند سونوگرافی کنند اینها می‌دانند در شکم مادر بالاخره یک چیزی هست، حالا پسر و دختری آن را نمی‌دانند، ولی می‌دانند بالاخره یک جنینی الان هست، تا این که آن شخص کارشناس به اینها می‌گوید الان من یک جنینی را دارم می‌بینم که این خصوصیات را دارد، هیچی برای آنها عوض نمی‌شود، فقط یک اطمینانی پیدا می‌کنند که لیطمئن قلبی، که این الان بچه حیات دارد و دارد به رشد خودش ادامه می‌دهد، آن وقتی که بگوید این پسر است یا دختر است یکدفعه برای ایشان حالت دیگر پیدا می‌شود و متوجه می‌شوند، هان، این را دیگر ما نمی‌دانستیم، این که بالاخره این جا جنین بود می‌دانستیم این را خبر داشتیم، بله حافظ می‌فرماید:

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو

این را خبر داشتیم ولی این که دارای چه خصوصیتی است این را ما اطلاع نداریم، این دستگاه می‌آید این را برای ما نشان می‌دهد، هیچ چیزی عوض نمی‌شود، نه حیرت می‌کنیم، نه بهت زده می‌شویم، نه تعجب می‌کنیم، امری که می‌دانیم هست و واقعیت دارد ولی پرده بین ما و آن امر واقعی افتاده است، این دستگاه می‌آید آن پرده را برمی‌دارد، افرادی که الان در خارج دارند حرکت می‌کنند با همدیگر صحبت می‌کنند با همدیگر دارند داد و ستد می‌کنند اینها را برای ما نشان می‌دهد آن افرادی که از نقطه نظر اطلاع و اشراف بر عالم مثال آنها در درجه بالایی از اشراف قرار دارند

اشیاء خارجی را، صور مثالی را نمی‌بینند، بلکه یک چیز می‌بینند، آن یک چیز دو طرف دارد، مثل سکه که دو طرف دارد، آن هم دو طرف دارد، یک طرف آن مثال است، یک طرف دیگر اعیان خارجی است.

پس چیزی اتفاق نیفتاده، در این جا چه باعث شده است که این عمل در خارج تقرب پیدا بشود؟ همان صورت مثالی که همراه با آن صورت عین خارجی هم هست، همان صورت مثالی با صورت خارجی آن دارد این کار را انجام می‌دهد و به تدریج هم انجام می‌دهد و اشکالی هم ندارد و همه این تدریج‌ها و همه این تسلسلها همه اینها به عنوان امر ثابت ازلی موجود بوده است این نتیجه به اصطلاح صحبت امروز.

پس بنابراین این که می‌گویند که اعتراف به مثل افلاطونی و باورکردن مثل افلاطونی در وجود ذهنی تأثیر دارد، هیچ دلیلی بر آن نیست و صرفاً ادعا است و همین طور این که گفته می‌شود در مسائل و قضایا، باید قضایای کلیه باشند تا بتوانند نتایج منطقی گرفته بشود این هم اصل ندارد بلکه خود همان جزئیة خارجی، چون نفس آن جزئیت، خود آن امر ثابت ازلی و خارجی لذا به تنهایی کفایت می‌کند برای استنباط یک امر کلی و نیازی به ادراک آن صورت کلیه در این جا نداریم.

مسئله مثل افلاطونی برگشتش به یک مطلب دیگری است که بعداً در ادامه بحث به آن می‌پردازیم و آن یک مسئله دیگری است که ارتباطی با این گونه مطالب ندارد که ما بخواهیم این گونه استفاده‌ها را کنیم.

تلمیذ: ربط بین مثال و ماده مشخص شد، سوال از مرتبه بالاتر از مثال است، یعنی چه سنخیتی بین مثال و ملکوت اعلی هست؟ مثلاً انسان علم را در خواب می‌بیند که به صورت شیر ظاهر می‌شود، چه سنخیتی بین معنا و مثال هست؟

استاد: بله خب حالا این را می‌خواهید بگذاریم برای یک وقت دیگر چون این خودش وقت می‌برد صحبت لازم دارد، البته بنده نسبت به این قضیه اشاراتی داشتم در بین صحبت‌هایم که چرا باید علم به صورت شیر دربیاید، یا این که نور به صورت آب دربیاید و یا ثروت به صورت ماهی دربیاید یا فرض کنید که دزدی و مکر به صورت روباه دربیاید و درندگی به صورت گرگ و شهوت به صورت خوک، اینها هر کدام یک حیثیتی دارند که به واسطه آن حیثیت در همان طریق شکل پیدا می‌کنند. چشم انشاءالله یک وقتی توضیح می‌دهیم.

تلمیذ: ردّ مظالم جزو خمس حساب می‌شود یا صدقات؟

استاد: جزو خمس است مصارف آن مصارف خمس است، ببخشید جزو صدقات است من با مجهول

المالک اشتباه کردم، ردّ مظالم با مجهول المالک فرق می‌کند، صدقات است، خمس نیست. تلمیذ: مالی که انسان نسبت به آن شبهه دارد و می‌خواهد یک پنجم آن را خارج کند این جزو خمس است؟

استاد: نه صدقات است، ولی حکم خمس را دارد.

تلمیذ: مورد مصرف آن چیست؟

استاد: برای فقیر است و صدقات و برای سید نیست.

مگر این که خود شخص بداند، یک وقتی مال، مال حرام است و گاهی مال، مال خمس نداده است ولی حرام نیست فقط خمس نداده است، خب این که خمس نداده است، حکم خمس را دارد، ولی یک وقتی مال، مال ربوی است، مثلا شخص اصلا زندگی او ربا است یا فرض کنید که رفته کلاهبرداری کرده، دزدی کرده، آن اصلا ربطی به خمس ندارد، در این صورت بایستی که کل آن چه را که مصرف می‌شود به فقیر بدهد، این مرتبه یک پنجم مربوط به جایی است که شخص خمس نداده است، اهل خمس نیست، یا این که مواردی است که مجهول المالک است ولی حرام نیست، مجهول المالک است، شخص نمی‌داند که مثلا چه مقدار از این مربوط به غیر است، مثلا یک معامله کرده است ولی نمی‌داند که مثلا آن شخص آیا همه حق خودش را استیفا کرده یا نه و دسترسی هم به او ندارد که پرداخت کند، آن شخص هم دیگر نیست، رفته دیگر پیدا نمی‌شود، می‌داند که یک مقداری از مال غیر الان در مالش هست، ولی می‌زانش را نمی‌داند، این می‌شود مجهول المالک حرام نیست ولی مجهول المالک است اینها موارد خمس است البته باید به ظن غالب عمل کند اگر ظن غالب نداشت آن وقت باید خمس بدهد.

This document was created with Win2PDF available at <http://www.daneprairie.com>.
The unregistered version of Win2PDF is for evaluation or non-commercial use only.